

عوامل طبیعی، اجتماعی و عقیدتی و احساس خوشبختی

کاووس صداقت

آن، بدر می‌رود از باغ به دل‌تنگی و داغ
وین، به بازوی فرخ، می‌شکند زندان را
سعدی

مبحث سعادت (Félicitologie)^۱، خواه آن را جزء علم اخلاق (اتیک) حساب کنیم و خواه آن را به عنوان دانشی مستقل و «التقاطی» جدا سازیم، به اعتقاد نگارنده این سطور، مبحث فلسفی - اجتماعی بسیار مهمی است. کسانی مانند گروک بابوف G. Babœuf و فوریه Fourier و دزامی T. Dezami (البته در یک غلو ناموجه و تجریدی)، همین اهمیت را برای موضوع مورد بحث قائل بودند^۲. زیرا در این که مهم‌ترین مایه هراس انسان «فقر» و «مرگ»، و مهم‌ترین مایه تسلای وی «خوشبختی» و بهروزی است؛ تردیدی نیست.

آدمیزاد در چار دیوار «دوران» تمدنی خاصی، که غالباً عمرش حتی کفاف دیدن تحولات بنیادین آن را نمی‌کند، زائیده می‌شود و می‌میرد. در عصرما جنبش تمدن‌ها سریع‌تر است. در ادوار باستانی، در سده‌های میانه، حتی تا نیمه سده نوزدهم، حرکت سنگ پستی بود و زندگی اکثراً در یکنواختی کسالت بار و حوصله‌سوزی می‌گذشت.

بাহیچ اعجاز از چنبر وجود خویش و از بند زمان خود نمی‌توان فرا جهید و آدمی‌زاد، زندانی عصر تاریخی خود و حامل و عامل قوانین و رسوم آنست.

۱. نام دیگر این مبحث از لحاظ علمی «ئوده مونیك = Eudémonique» است.
۲. هر سه نمایندگان سوسیالیسم پندارگرایانه فرانسوی هستند، ولی تئودوردزامی (۱۸۰۴-۱۸۵۰) بیش از همه به تحلیل علمی جامعه نزدیک شده بود.

تمدن انسانی (اعم از معنوی یا مادی که با فرهنگ *Culture* دارای معنای مشترک است)، تحت تأثیر به ویژه دو عامل عمده شکل می‌گیرد (نبلور می‌پذیرد):

۱- شرایط جغرافیائی یا مکانی «شرایط جوی را نیز همین‌جا به حساب می‌آوریم».

۲- سنن و آزمون‌های گردآمده و ذخیره شده کار مولد مادی و معنوی، (و باعامل زمانی).

عامل جغرافیائی در شکل‌گیری نه تنها ظاهر تمدن و آهنگ تحولش، بلکه درونمایه تمدن نیز مؤثر است. البته ما آن را عامل قاطع نمی‌شمریم، ولی عامل بسیار مهم می‌دانیم.

اما «زمان تاریخی» عبارتست از تداوم یک تمدن و ارتباطات ویژه اجتماعی درونی آن. این تداوم به سبب تعادل و هم‌ایستی (*Homéostatisme*) نیروهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و مدنی معینی است که تاروپود و نسج تمدن معین را می‌یافتند. نازمانی که عواملی (برونی یا درونی) این تعادل را مختل نساخته‌اند، عصر آن تمدن یا ادوار تابع آن تمدن پابرجاست.

قانون مکانیکی توازن قوا یا «تناسب نیروها»، البته به شکل اجتماعی آن، یکی از عوامل این تداوم و هم‌ایستی است. تناسب نیروها در درون یک تمدن به ویژه «مرکز قدرت سیاسی و اقتصادی» را در درون آن تمدن، معین می‌کند: قوی‌ترها در مرکز قدرت و حاکمیت قرار می‌گیرند، ضعیف‌ترها در چنبره‌ها یا دوایر متداخل تبعیت.

مثلاً جامعه‌های باستانی از شاهنشاه، فرعون، آگاممنون، بازیل، مینوس، قیصر، فغفور، رای و امثال آن آغاز می‌شود (مرکز کل قدرت) و به بردگان دست‌پائین (مظهر کامل اطاعت) ختم می‌گردید. برخی آن را به «هرم قدرت و ثروت» تشبیه کرده‌اند، که رأس هرم یک نقطه فردی و قاعده‌اش یک پهنه اجتماعی است.

۱. آگاممنون نام اعم برای شاهان یونانی آخه‌ئی است. مینوس و بازیل نیز نام شاه در تمدن باستانی یونان است.

این «زمان مشخص تاریخی» یا تمدنی را رویدادهای تاریخی جمعی و رویدادهای زیستنامه‌ای فردی پر می‌سازد. فرد یا «شخصیت» در درون این حصار تو در تو عمل می‌کند. این سرنوشت اوست.

ما تازه حصارهای برونین را وصف کردیم. انسان از «درون» نیز محاصره است: مختصات ارثی (ژنتیک)، تعلق طبقاتی و خانوادگی، تربیت و حوادث و تصادفات زندگی فردی (مثلاً بیماری‌های روانی و عصبی و فلج یا کوری یا تصادم و امثال آن)، در شکل‌گیری سرنوشت اثر بزرگی دارد که گاه قاطع است.

پس دوباره تکرار کنیم: «شخصیت» یا فرد، در درون این حصارهای تو در توی برونین و درونین، تاریخی و زیستنامه‌ای عمل می‌کند و دعوی اراده‌گرایان که «خواستن توانستن» است دعوی ناسنجیده‌ایست. آن خواستنی توانستن است که در چارچوب امکانات، بالقوه و بالفعل باشد.

آری، از شما گزینش زمان و مکان و سرنوشت را نمی‌پرسند. رشته‌های جبر طبیعی (جسمی و فردی) و تاریخی (اجتماعی و جمعی) برگردن ماست که غلبه بر آن‌ها از راه شناخت آن‌ها و از راه پیکار و کار در راه ایجاد تغییرات لازم، برپایه این شناخت، میسر است لاغیر.



ولو برسبیل حاشیه، ولی به سبب اهمیت مطلب، کمی در باره نقش عامل مکانی (جغرافیائی) در شکل‌گیری به‌ویژه جنینی تمدن‌ها سخن گوئیم:

مثال تمدن یونان باستان را برمی‌گزینیم که خود مادر تمدن‌های معاصر است.^۱ یونان را که از همان آغاز فراتر از خاک بالکانی خود، در آسیای صغیر نیز شهرهائی برپای داشته بود به «بالکانی» و «غیر بالکانی» تقسیم می‌کنند.

یونان بالکانی سرزمین بسیار کوچکی است (در مقایسه با میهن ما ایران) که

۱. در این باره در سابق نیز گفتاری تحت عنوان «تمدن یونانی و سیر بعدی تمدن اروپا» نشر داده‌ایم. هدف آن گفتار نشان‌دادن نقش «مادرانه» تمدن یونان باستان و ارتباط متعکس آن با تمدن خاورزمین بود. این‌جا هدف دیگری دنبال می‌شود.

از يك شهرستان عادی کشور ما بزرگتر نیست. این سرزمین را کوه‌هایی به بلندی متوسط دوهزار متر از شمال به جنوب به دو نیمه خاوری و باختری تقسیم می‌کنند. در شمال کوه پیندا (Pinda) است باقله سه‌هزارمتری معروف المپ و در میانه کوه پارناس (Parnasse) است.

همین سرزمین را دریای آدریاتیک از غرب و دریای اژه از شرق می‌خواهند به‌دو نیم کنند، ولی تنگه سالامین «نمی‌گذارد»، لذا بخش جنوبی یونان نه يك جزیره کامل، بلکه شبه جزیره معروف پلپونز می‌شود.

این کوه‌ها، این هجوم دریا به سواحل که آن‌را مانند دندانۀ شانه، پرتضاريس می‌سازد، خاک کوچک یونان را دارای «دولت شهر» (Polis) های متفرعن و مستقلی می‌گرداند مانند: اسپارت، آتن، کورنت، میسن، تب، که از جمله دعاوی آن‌ها در برتری برهم و کلنجار آن‌ها باهم، «زمان تاریخی» یونان را (در کنار حوادث دیگر) تا حدی پر می‌سازد.

بین خاک یونان و خاک ایتالیا فاصله زیادی نیست، ولی جزایر کوچک در دریای آدریاتیک کم است. ولی بین خاک یونان و آسیای صغیر (ترکیه امروزی) دریائی است به نام دریای اژه. این «استخری» است پراز ده‌ها و ده‌ها جزایر بزرگ و کوچک. گوئی آفریننده طبیعت این استخر و این پایاب‌های «احتیاطی» را برای تمرین دریانوردی نوچگان این کار خلق کرده است!

تضاريس ساحل، خلیج‌های محفوظ از موج و جزایر پی‌درپی به ناگزیر یونان بالکانی را به سواحل غربی آسیای میانه وصل می‌کرده و در آن‌جا شهرهای تووا، افس، ملط، هالیکارناس و غیره به وجود آمدند. این شهرها از راه «فریژه» و «لیدیه» یونان را به کل تمدن پربار آسیائی به‌ویژه تمدن هیت، اورارتو، میتانی، آسور، کلد، ایران و غیره و از راه جزیره کرت به تمدن مصر «چفت می‌کرد» و موجب گسترش دریانوردی، کشتی‌سازی، بازرگانی بین‌المللی، رشد حرفه‌ها، سفر اندیشه‌ها

و اعتلاء معجزگون فرهنگ یونانی شد.^۱



این حاشیه رابه عنوان مثال آورديم چون به تصور مامثالرسا و بلیغی است. سخن اینجا بود که تمدن‌ها در معجری آهنین مکان و زمان در جریانند و عمل آفریننده هراسان، با همه اهمیت بزرگ انکارناپذیر آن، درگستره عمری که در اختیار اوست، حتی در جوشان‌ترین اشکال خود، در میان این دو کرانه خارا موج است. لذا به قول رودکی:

«ابری پدید نی و کسوفی نی
بگرفته ماه و گشته جهان تازی
فرمان کنی و یا نکنی، ترسم
برخویشتن ظفر ندهی باری...»

برای تأمین سعادت انسان باید تمدن ما طی عمل طولانی تولیدی و شناختی و سازمانی بتواند به سه نکته دست یابد:

— ایجاد انسان‌های تندرست و نیرومند و رها از تخیلات بوتیماری و رنج‌های روانی و عصبی.

— تأمین شرایط معنوی و مادی اجتماعی يك زیست پویا و سودمند و ایمن برای همه انسان‌ها.

— مجهز ساختن انسان به شیوه تفکر علمی و آفریننده و نبرد با عمده بلاهای طبیعی برای تحکیم فرهنگ انسانی در درون منطقه ما.

بدون ورود در این بحث دور و دراز که بشر تنها در نبود و تنها طی زمان و تنها با تدارک باز هم بیشتر زمینه‌های مادی و معنوی خواهد توانست آن را در سده‌های آینده تأمین کند (و نگارنده به آن باور استوار دارد) مامی خواهیم تنها، بامراجعه

۱. این تمدن خودفراز و نشیب‌ها داشت: پس از چند قرن درخشش دوران تسلط قبیله «آخه‌ای»، چند قرن تسلط قبایل خشن و وحشی «دوری» و لذا غروب تمدن می‌رسد و سپس باردیگر از تاریکی این عصر (معروف به «هومری»)، یونان کلاسیک بیرون می‌آید که تمدن آن به نام هلنیسم، قرن‌ها دوام می‌آورد.

مجدد به تمدن یونان، به این نکته پردازیم که آن‌ها (یابریخی از فلاسفه متأخر آن‌ها) به‌ویژه در دوران هلنیسم چگونه می‌خواستند این مشکل را «حل کنند».

در جامعه برده‌داری باستانی، که زمینه‌های مادی و معنوی سعادت به‌حداقل نیز وجود ندارد، امیدبستن به تحقق «یگانگی برابرحقوق بشریت» مجهز به «دانش» البته محال است و حتی فکرش هم از مخیله کسی نمی‌گذرد. لذا آن‌ها سعادت را در درون خود «حفاری» می‌کردند و بسیار منطقی، به ضرورت «کرتختی احساس» یا «آتاراکسی»، «فقدان احساس» یا «آپاتی» می‌رسیدند: حالا که من رنج‌ها را نمی‌توانم نابود کنم، پس بکوشیم تا آن‌ها را حس نکنم.

(۱) آپاتی (یا در یونانی: آپاته یا) یعنی فقدان شور (البته از کثرت شعور)؛ رواقیون (ستوئیک‌ها) این مقوله اخلاقی را ابداع کردند و پند می‌دادند که جان خود را از همه شورها و خواست‌ها و عواطف به کلی فارغ سازید. این مفهوم را ابتدا در شهر مگارا (واقع در یونان بالکانی) فیلسوفی به نام «ستیل‌پن» ابداع کرد و سپس «زنون رواقی» آن را رواج داد. احتمال دارد ستیل‌پن هم خوداندیشه‌دیگران را نقل کرده است.

ارسطو و فلاسفه مشائی طرفدار احترام از افراط و تفریط در شورها هستند و اعتدال عواطف را می‌پذیرند. ولی رواقیون می‌گفتند که شورها اصولاً عاقلانه و خردمندانه نیستند و با جنبش روح (که خواستار یافتن راه خیر است) در تناقض قرار دارند و دیو درونی هستند، نفس اماره بالسوء و مایه انحرافند مرد خردمند باید از این شورها و شهوات بگریزد و نه از چیزی بهراسد (زیرا چرا بهراسد؛ هرچه بادا بادا) و نه از چیزی غمین شود (زیرا چرا غمین شود: مگر چه فرقی دارد؟ مگر پایان کسار مرگ نیست؟). به همین جهت در زبان‌های امروزی اروپائی «آپاتی» (بی‌خواهشی، بی‌شوری) به معنای لاقیدی و بی‌تفاوتی است و از معنای دقیق فلسفی آغازین خود خارج شده است.

بعید نیست که اندیشه بودائی طرد نیازهای تن و خواهش‌های دل در سفر خود به رواقیون رسیده و بعدها با نظریه «خوارداشتن تن» در نزد صوفیان و مرتاضان

و مسیحیان پیوند خورده باشد. بده بستان اندیشه‌ها ضمیمه لازم انتقال تمدن‌هاست. باری «آرامش رواقی» یعنی پذیرش خونسردانه همه چیز حتی بدترین آن‌ها بایستی اعتنائی بزرگوارانه.

۲) آتاراکسی (از یونانی: آ = نه، تاراسو = می‌ترسم، برآشفته‌ام تحت‌اللفظی: ناترسی و بی‌آشوبی). این مقوله که شبیه مقوله آپاتی است یعنی طمأنینه روحی، سکینه روحی، آرامش روانی.

در نزد دمکریست (ذیمقراطیس) آتاراکسی یعنی آرامش در قبال دغدغه‌های زندگی، فراغ از بیم مرگ و اوهام و دیگر رنج‌ها. دمکریست آن را تسلط خود بر عواطف می‌دانست. دمکریست عینی بودن سعادت را منکر بود و می‌گفت که سعادت انسانی تنها در درون خود اوست. او باید بتواند هماهنگی درونی، نشاط روحی خود را در قبال رویدادهای ناهنجار حفظ کند و به آن‌ها «اجازه ندهد» که آنگیز آرام روانش را آشفته کنند.

اپیکور (اپیکوروس) که به دمکریست ارادت می‌ورزید مفهوم آتاراکسی را از وی به‌وام گرفت و آن را «حالت مرد خردمندی می‌دانست که به آزادی درونی» دست یافته است. وی برخوردار از نشاط زندگی این جهانی (ولی نه به معنای عشرت-پرستانه) را توصیه می‌کرد.

رواقیون به‌ناچیز و عبث بودن جهان خاکی و جسم بشری و تقدم مبادی روحانی معتقد بودند و از آن جا به «آپاتی» می‌رسیدند: «دنیا نیززد آن که پریشان کنی دلی» ولی اپیکور حیف می‌دانست که غم دنیای دنی چشمه‌سار صافی روان ما را چون لردی تیره کند؛ مانند حافظ می‌گفت:

فرصت شمار صحبت، کز این دورا ره منزل
چون بگذریم، نتوان دیگر به هم رسیدن.

خواه درنگره «آپاتی» و خواه درنگره «آتاراکسی» نوعی رجوع به «قوت

۱. بعدها آباء مسیحی نظر اپیکوروس را با لذت‌پرستی (هدونیسیم Hedonisme) یکی گرفتند که ابداً روا نیست. این فیلسوف بالذت‌پرستی و عشرت‌دوستی مخالف بود.

روح» چاره دردهاست. دردها وجود دارند و آن‌ها را از عرصه حیات نمی‌توان روفت. پس روح خود را برای تحمل آن‌ها ورزیده کنیم مانند خفتن جوکی هندی بر بستر میخ‌ها! نه نبرد برای از میان بردن ناروائی‌ها، بلکه ایستادگی روحی در قبال آن‌ها یاب‌ه‌این دلیل که دنیا به غمش نمی‌ارزد یاب‌ه‌این دلیل که حیف است زمان عمر را به هدر بدهیم.

تمرین‌های اخلاقی و تلقین‌های منطقی برای پرورش روح پایداری در خود و احتراز از «جزع و فزع» بدن نیست و حتی می‌توان آن را توصیه کرد.^۱ ولی جان‌نشین کردن آن به جای نبرد مشکل اجتماعی در خط درست برای تأمین سعادت کل جامعه و افراد آن، شارلاتانیسم است. به‌علاوه انسان دارای عصب، در گردباد احساس‌های مطبوع و نامطبوع است و نقش ترمزکننده «اراده» و «عقل» نامحدود نیست و لذا منتظر معجزه‌های «روحی» نمی‌توان بود.

باید دانست که ما در «دوران تاریخی» دشواری به سر می‌بریم و از سعادت جمعی يك اتحاد آزاد انسانی هنوز بسیار دوریم. کسانی که از تنگ راه‌زنسان می‌گذرند، باید یورش ناگهان و بی‌رحمانه آنان را همیشه مغروض گیرند و خواست‌اندیشی^۲ یا غفلت خود را پایه ضعف نسازند. «قوت روح» در این چارچوب نسبی ضرور است و می‌تواند حیثیت فردی و جمعی ما را از تباهی حفظ کند و تلاش برای کسب آن و بازپروری خویش در این مسیر تلاش نجیبانه‌ایست و ثمربخش نیز می‌تواند باشد، ولی ابدأ بدان بسنده نباید کرد و از آن توقع معجز نمی‌توان داشت. نمونه‌ای از آرامش رواقی را در باره بلامی فیلسوف مشرب به نام «اپیک‌ته» توس - Epictetus ذکر می‌کنند: خواجه‌اش او را شکنجه می‌کرد، غلام خون‌سردانه گفت: «دست‌های مرا می‌شکنی!». خواجه به شکنجه ادامه داد و دست غلام شکست. او گفت: «نگفتم می‌شکنی!»^۳

۱. در کشورهای غرب گروه بزرگی از شارلاتان‌های رنگارنگ، نسخه‌های مختلف برای نیل به قوت روح می‌دهند که ما آن‌ها را ابدأ در نظر نداریم.

۲. متأسفانه اندیشه در جهت دل خواه خود و نه اندیشه در جهت واقعیت در کشور ما به حد تعجب آوری رواج دارد. در انگلیسی به آن: «Wishful thinking» و در آلمانی: «Wünschdenken» می‌گویند.